

درس قواعد فقهیه استاد حاج سید مجتبیٰ نورمفیدی

تاریخ: ۲۲ شهریور ۱۳۹۹

موضوع کلی: قاعده جبّ

مصادف با: ۲۳ محرم ۱۴۴۲

موضوع جزئی: ارتباط قاعده جب با فقه سیاسی _ جهت اول

جلسه: ۱

﴿الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین﴾

اهمیت حلم و تاثیر آن

چون جلسه اول است، معمولاً در مباحثمان در جلسه اول یک روایتی را تیمنا و تبرکا در حد مختصر می‌خوانیم و بعد انشاءالله بحث را شروع می‌کنیم.

روایت از امام باقر (علیه السلام) است و می‌فرماید: ما شیبب شیئ بشیئ أحسن من حلم بعلم. چیزی با چیزی آمیخته نشده که بهتر از آمیختگی حلم با علم باشد. این تعبیر از امام باقر (علیه السلام) به اهمیت مسئله حلم در کنار علم اشاره می‌کند. یعنی کأن این دو در یک انسان اگر جمع شود، بهترین حالت را برای انسان ایجاد می‌کند. معنای علم که معلوم است؛ علم الهی، علم توحید که البته منظور از علم الهی و علم توحید، در واقع به تعبیر بعضی از بزرگان علم عملی است، یعنی علمی است که موجب خشیت در انسان می‌شود و انسان را به اخلاق نیکو و پسندیده خود به خود نزدیک می‌کند. طبیعتاً این علم در دلش حلم هم دارد اما اینکه اشاره به حلم شده چه بسا منظور از آن علم، مطلق علم است که به ضمیمه حلم انسان را به کمالات نزدیک می‌کند و اگر هم منظور از آن علم، علم الهی هم باشد، علم به معنای حقیقی کلمه هم باشد، آن معرفتی که نتیجه اش بندگی خداوند تبارک و تعالی است، حلم از ضروری ترین و مهمترین ابزار و لوازم یک عالم و دانشمند است. چه در مقام متعلم، چه در مقام معلم، چه در مقام هدایت، چه در مقام مرجع برای مراجعه دیگران. واقعا حلم از اموری است که اگر کسی از آن برخوردار شود، این در واقع نشانه عقل او است چه اینکه در بعضی از روایات به این مسئله هم اشاره شده. در روایتی از امیر المؤمنین وارد شده است که **العقلُ خلیلُ المرء و الحلمُ وزیره**. علم دوست صمیمی انسان است و حلم وزیر او است. یعنی وزیر عقل است. در حدیث جنود عقل و جهل هم که از امام صادق (علیه السلام) وارد شده است، آنجا هم حلم را از جمله جنود عقل نامبرده. در مقابلش غیظ و غضب و امثال این‌ها است. لذا گاهی از حلم به عنوان جُنْد عقل نامبرده شده، اینجا به عنوان وزیر عقل از آن نام برده می‌شود.

در یک روایتی می‌فرماید: **الحلمُ نورٌ جوهره العقل**؛ حلم یک نوری است که جوهرش عقل است. اینقدر پیوند خورده با عقل و حلم.

این حلم چیست که اینقدر روی آن تاکید شده و پیوند وثیقی با عقل و علم دارد؟ متاسفانه خیلی از ما از این وزیر و سرباز و این نور فاصله داریم که این خودش منشا بسیاری از مشکلات می‌شود.

حلم را اگر به طور خلاصه بخوایم معنا کنیم چنانچه در برخی از کتاب ها هم اشاره شده، **ضبطُ النفس عن هیجان الغضب**؛ اینکه انسان خودش را از هیجان غضب و خشم کنترل کند. کظم غیظ معنایش این است که مشکی که از آب است و از شدت پر بودن در حال لبریز شدن است و دیگر کان می‌خواهد بترکد، وقتی کسی در این مشک را می‌بندد و محکم می‌کند تا قطره ای آب از این مشک خارج نشود، می‌گویند کظم این مشک را کرد.

استعمال کلمه کظم در این مورد در واقع کنایه از کسانی است که از خشم و غضب پر شده اند. گاهی اوقات انسان از خشم و غضب پر می‌شود و به مرحله طغیان خشم می‌رسد. اگر کسی بتواند در آن مرحله خودش را کنترل کند، به آن می‌گویند صاحب حلم و اگر در این صفت قوی باشد می‌شود حلیم.

در مواضع و مواقع متعددی برای ما پیش می‌آید و یا در رفتارهای داخل خانواده و یا در محیط کار و یا در مواجهه با مردم و مخصوصا در مواجهه با کسانی که از نظر عقیده و فکر با ما همراه نیستند. مثلا مطلبی با استدلال و برهان برای شما مسلم است و گاهی ممکن است از شدت وضوح و بداهت مطلب اگر کسی به غیر این معتقد باشد برای شما عجیب باشد. طبیعتا از جمله چیزهایی که انسان را به خشم می‌آورد، این است که انسان ببیند یک کسی مطلبی که به نظر او بدیهی است را دارد انکار می‌کند. این از مواقعی است که کم کم خشم طغیان می‌کند، غضب فوران می‌کند و وجود انسان از خشم پر می‌شود، اینجا همان جایی است که انسان باید کظم غیظ کند و یکی از وجوه برجسته انبیاء عظام و اولیاء خداوند تبارک و تعالی و ائمه و اهل بیت عصمت و طهارت این بود که حلیم بودند و کظم غیظ می‌کردند و خودشان را در مواقع مختلف حفظ می‌کردند. داستان در این باره زیاد است.

واقعا اگر حلم را به عنوان وزیر عقل یا نور وجود انسان یا جند عقل قرار داده شده برای این است که این نه تنها خودش یک صفت پسندیده الهی است، انسانی هم که صاحب این وصف شود در واقع رنگ الهی به خودش می‌گیرد. بعلاوه اینکه در اجتماع کسی که با این صفت حاضر می‌شود، قطعاً آثار و برکت بیشتری برای او به دنبال خواهد داشت. لذا می‌خواهیم عرض کنیم یکی از مسائلی که مخصوصا ما نیازمندیم که از آن بهره مند شویم هم در مقام معلم و هم در مقام مبلغ و مخصوصا هم در مقام مدافع حق، از همه این ابعاد و جهات و حیثیات که نگاه کنیم، می‌بینیم این حلم یک وصف و صفت بسیار مهم در انسان است و توفیق انسان حتی در امور دنیوی در گرو اتصاف به این صفت است که خودش از صفات الهیه است.

انشاء الله خداوند به ما توفیق دهد که بتوانیم این دو عنصر گران بها (علم و حلم) را با هم تلفیق کنیم تا انشاءالله ثمره و نتیجه اش را هم در بین مردم و هم در بُعد تبلیغ و ترویج دین و شرع انور مشاهده کنیم.

قاعده جب

اما بحثی که ما انشاءالله در این جلسات دنبال خواهیم کرد، قاعده جبّ است. **الاسلام یجبُّ ما قبله**. دوستانی که بعضا بودند می‌دانند که عمده قواعد فقهی که در این جلسات مطرح کردیم، قواعد فقه سیاسی است به این معنا که ما قواعدی

را اینجا بنا داریم انشاءالله مطرح کنیم که در عرصه فقه سیاسی کاربرد دارد هرچند کاربرد و استعمالش منحصر به این عرصه نیست؛ چون قواعد فقه سیاسی دو دسته هستند، یک دسته قواعدی هستند که در غیر عرصه فقه سیاسی هم کاربرد دارند مانند قاعده لاضرر و لاجرح. بعضی قواعد هم اساساً ارتباطی به این عرصه ندارند مانند قاعده لاتعداد. بعضی قواعد هم منحصر به این عرصه هستند، یعنی چه بسا کاربردها فقط مربوط به همین عرصه است مانند قاعده عدم ولایت احد علی احد، یا قاعده ولایت حاکم شرع که عرصه این‌ها عمومی است....

ما در این چند سال غیر از قاعده تسامح که به مناسبتی بحثش را داشتیم، چند قاعده دیگری که مطرح شده عمدتاً مربوط به این مسئله بود. اینکه تعریف قواعد فقه سیاسی چیست و ملاک تمایزش با سایر قواعد چیست و آیا اصلاً ما چیزی به نام قواعد فقه سیاسی داریم یا نه و امکان سنجی قواعد فقه سیاسی را ما به مناسبتی در بحث‌های گذشته گفتیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم. اما به طور خلاصه اگر بخواهیم یک تعریفی از قواعد فقه سیاسی در اینجا ذکر کنیم، این است که: قواعد فقه سیاسی آن اصول کلی است که با ادله شرعی ثابت می‌شود و بدون واسطه قابل انطباق است بر مسائل فقه سیاسی به نحوی که حکم شرعی از آن استفاده می‌شود. دیگر نیاز به این ندارد که مجتهد آن را تطبیق دهد و وقتی این قواعد به دست می‌آید، انطباقش بر مسائل و استفاده و استنتاج حکم دیگر بدون واسطه صورت می‌گیرد و دیگر لازم نیست در قیاس استنباط قرارش دهیم.

بر این اساس قاعده الاسلام یجب ما قبله یا قاعده جب یکی از قواعد فقه سیاسی است که البته هم در عرصه‌های مربوط به عبادات و هم در عرصه فقه سیاسی کارایی دارد. منظور ما هم از سیاست در اینجا، سیاست به معنای عام است؛ چون ما دو معنا می‌توانیم برای سیاست ارائه دهیم. یکی سیاست به معنای عام که شامل حوزه‌های مختلف زندگی بشر است. این می‌تواند مربوط به یک مسئله اقتصادی باشد، می‌تواند مربوط به یک موضوع اجتماعی باشد، یا یک موضوع فرهنگی باشد.

یک بخش سیاست به معنای خاص است که موضوعش قدرت و حکومت است. ما وقتی می‌گوییم قواعد فقه سیاسی، منظورمان سیاست به معنای عام است که شامل عرصه‌های مختلف زندگی بشر می‌شود. پس اگر می‌گوییم الاسلام یجب ما قبله، از قواعد فقه سیاسی و از مصادیق این نوع از قواعد است، با ملاحظه این دو نکته است. یکی اینکه تعریف ما از فقه سیاسی چیست و دوم اینکه منظورمان از سیاست، سیاست به معنای عام است و لذا با ملاحظه این دو، ما این را یک مصداقی از مصادیق قواعد فقه سیاسی می‌دانیم.

سوال:

استاد: چرا واقعی است. خیر این را عرض می‌کنم. اما همین که شما می‌گویید ارتباط این با قاعده سیاسی چیست را عرض می‌کنم که حداقل از دو زاویه ما می‌گوییم این مرتبط با فقه سیاسی است، یعنی ما می‌توانیم این را از قواعد فقه سیاسی قرار دهیم.

سوال:

استاد: سیاست به معنای اعم را عرض می‌کنم. یکی از این دو موردی که می‌خواهیم برای ارتباط این قاعده با فقه سیاسی عرض کنیم، در آن سه بخشی که در اینجا وجود دارد، یک بخشش را بنده بگویم معلوم می‌شود که کدام عرصه خارج می‌شود.

ارتباط قاعده جب با فقه سیاسی

اما اینکه چرا ما می‌گوییم این از قواعد فقه سیاسی است از دو زاویه بنده این را عرض می‌کنم.

جهت اول: ماهیت قاعده

ماهیت این قاعده، فلسفه این قاعده، حکمت این قاعده، علت این قاعده را اگر بخواهیم با تعابیر معادل امروزی بیان کنیم، عفو عمومی است. در واقع الاسلام یجبُ ما قبلَه یک ماهیت اینچینی دارد، یک عفو عمومی است نسبت به مشرکانی که قبل از اسلام اعمال و رفتاری را مرتکب شدند و این اعمال و رفتار طبیعتاً می‌تواند در محیط اسلام آثار و عواقبی داشته باشد.

سوال:

استاد: قلمرو را و اینکه چه مواردی داخل است و چه مواردی خارج است و چه مواردی اختلافی است را بعداً به مرور خواهیم گفت.

سوال:

استاد: نه حق الناس جزء این قاعده نیست. مثلاً کسی در گذشته باید جزیه می‌داده و مسلمان نبوده ولی الان مسلمان شده، دیگر مواخذه اش نمی‌کنند که جزیه های زمان کفر را باید بدهی. یا مثلاً جاسوسی می‌کرده و غارت اموال می‌کرده، توطئه کرده علیه اسلام و مسلمین، این‌ها دیگر در واقع ماهیت اینچینی دارد و ریشه آن هم تحریک، تحریص، تحریض و ترغیب برای مسلمان شدن است. یعنی اینکه بیایند به دایره اسلام. این تعابیری که بنده می‌کنم، در واقع تعابیری است که در کتب فقهی ما برای برای تبیین این اصل وارد شده نه اینکه تعابیر روزنامه ای باشد که بخواهیم در رابطه با این اصل مطرح کنیم.

اساس این اصل بر مدارا و تسامح نسبت به کسانی است که سابقه شرک داشتند و می‌خواهند مسلمان شوند و در واقع برای اینکه تقویت کند زمینه گرایش به اسلام را آن را قرار داده اند. یک اصلی با این ماهیت و فلسفه را ما اگر جزء قواعد سیاسی قرار ندهیم، طبیعتاً پذیرفتنی نیست.

اینکه بنده گفتم عفو عمومی است، گزارشات تاریخی که در این زمینه وارد شده همگی مؤید همین مسئله است که این بیشتر در بخش بررسی مصادر قاعده و مدارک قاعده مطرح خواهد شد. روایاتی که البته هم در جوامع روایی شیعه و هم در جوامع روایی اهل سنت وارد شده که اصلاً مورد این قاعده و آن جمله پیامبر و آن احادیثی که در این رابطه وارد شده

برای چیست. برای اینکه تثبیت بشود مدعای اول ما که اساس این قاعده در واقع بر عفو، مدارا، مسامحه، تحریک و تشویق مردم بنا شده، خیلی گذرا اشاره می‌کنم. حداقل اسم ۵ نفر در تاریخ برده شده که عرض کردم روایاتش هم در بخش مصادر قاعده مورد اشاره قرار خواهد گرفت. اینکه بعضی از این روایات ضعیف هست را هم بعدا در آنجا رسیدگی می‌کنیم. اما اجمالا در مورد عمر بن عاص، شفاعت عثمان برای برادرش، برادر ام سلمه یعنی عبدالله بن ابی امیه، مغیره بن شعبه و شخصی به نام هبّار بیان شده است.

قدر مشترک این گزارشات تاریخی این است که این‌ها کسانی بودند که مسلمان نبودند و در زمان شرک و کفر بالاخره اذیت و آزارهایی داشتند و همین باعث میشده که یا حیا کنند و یا خوف داشته باشند برای اسلام آوردن و بیعت با پیامبر و پیامبر فرموده که **الاسلام یجبُ ما قبله**. یعنی یک اطمینان خاطر و آرامشی به این‌ها داده که این‌ها از آن نگرانی‌هایشان دور شوند.

ما فعلا در صدد اعتبار سنجی و ارزیابی این قاعده نیستیم فقط می‌گوییم که این قاعده بر فرضی که معتبر باشد، در این چارچوب است.

۱. عمر بن عاص می‌گوید وقتی که من اسلام آوردم و نور اسلام بر قلبم تابیدن گرفت، به محضر پیامبر اسلام رسیدم و به ایشان عرض کردم که شما دستانتان را به من بدهید که با شما بیعت کنم. پیامبر دستش را دراز کرد که من با او بیعت کنم اما من دستم را نگه داشتم و به پیامبر گفتم من یک شرط برای بیعت با شما دارم. پیامبر فرمود چه شرطی؟ من عرض کردم اینکه من را ببخشی. بعد پیامبر فرمود: **اما علمتُ أنّ الاسلام یجبُ ما قبله و أنّ الهجرة تهدمُ ما قبله و أنّ الحجَّ یهلكُ ما قبله**. مگر نمی‌دانی که اسلام ما قبلش را از بین می‌برد؟ هجرت ما قبلش را نابود می‌کند و حج هم ما قبلش را از بین می‌برد.^۱

پیامبر برای چه این را گفتند؟ برای اینکه ترغیب کند و تشویق کند و به او اطمینان خاطر دهد و ببخشد او را. این همان عفو است؛ در واقع عفو عمومی که در هر موردی ابلاغ شده به افراد کأنّ اینطور است که هر مشرکی که اسلام بیاورد بخشیده می‌شود.

۲. در مورد عثمان که برای برادر خودش ابن ابی سرح نزد پیامبر شفاعت کرد. پیامبر به او فرمود مگر برادرت بیعت نکرده و ایمان نیاورده؟ گفت چرا ولی وقتی او به یاد می‌آورد کارهایی را که با شما کرده، شرمگین می‌شود و خجالت می‌کشد. حضرت فرمود: **الاسلام یجبُ ما قبله**.^۲

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۲۷.

۲. سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۰۵.

۳. در مورد برادر ام سلمه این را دارد که وقتی مکه فتح شد، عبدالله ابن ابی امیه با اینکه برادر همسر پیامبر بود، نزد پیامبر آمد و سلام کرد اما حضرت به او پاسخ نداد. بعد ام سلمه به پیامبر عرض کرد که شما همه کسانی را که این کارها را کرده بودند و اسلام همه مشرکین و قریشیان مکه را پذیرفتید و تنها برادر من را رد کردید؟

پیامبر فرمود برادر تو به گونه ای مرا تکذیب کرد که آن‌ها نکرده بودند. برای اینکه به من یک روزی گفت: «لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا». ام سلمه به پیامبر یادآوری کرد مگر نفرموده بودی الاسلام یجب ما قبله؟ بعد پیامبر فرمود که آری بنده اینچنین گفتم و بعد اسلام عبدالله را پذیرفت.^۱

اینکه چرا پیامبر در مرحله اول نپذیرفته و بعد پذیرفته را کاری نداریم ولی اصلا مسئله این است که پیامبر گرامی اسلام او را مورد عفو قرار داد به استناد همین مطلب.

ما نظیر این را در مورد مغیره بن شعبه و هبار هم داریم که در بخش مصادر بیشتر خواهیم گفت. ولی این‌ها همگی حاکی از این است که اسلام یک اصلی دارد، فقه یک قاعده ای دارد که بر اساس آن یک عفو عمومی و بخشش که اساسش مدارا و تحریک و تشویق به سوی اسلام است دارد صورت می‌گیرد.

پس به هر حال ماهیت این قاعده کاملا با فقه سیاسی مرتبط است.

اما از حیث موارد کاربرد که پاسخ شما در این بخش است.

سوال:

استاد: یعنی بگویند فقط برای بخشش شرک و کفر است؟

سوال:

استاد: ما هم می‌گوییم که ضمان و حق الناس خارج است.

سوال:

استاد: نه سیاق آن نیست و در حقیقت این سه حکم و سه عامل را ذکر می‌کند. بله در بعضی موارد دارد که التوبه یجب ما قبلها، توبه ما قبلش را پاک می‌کند. بله یک بخش مربوط می‌شود به ارتباط حق تعالی و بخشش او نسبت به عقوبت های خودش ولی نه در بین شیعه و نه در بین اهل سنت ما کسی را نداریم که قاعده جَبّ را اختصاص داده باشد فقط به بخشش شرک و ظلم. در رابطه با پیشینه این قاعده که فردا عرض خواهیم کرد خواهید دید که اساسا از کجا این قاعده شروع شد و به مرور در بین فقها به چه نقطه ای رسید و این را در چه مواردی استفاده کردند، ما نه در بین شیعه و نه اهل سنت نداریم کسانی را که این قاعده را اختصاص داده باشند به امور اخروی و بخشش نسبت به آن.

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶.

اما آن جهت دومی که پیوند این قاعده را با قواعد فقه سیاسی روشن می‌کند را فردا خواهیم گفت. سپس نتیجه‌گیری خواهیم داشت و بعد از آن چند بحث مانند اهمیت این قاعده، پیشینه این قاعده، مصادیق قاعده، مفاد قاعده، قلمرو قاعده، تطبیقات قاعده را مطرح خواهیم کرد.

«والحمد لله رب العالمین»